کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی ۲۸۱۲ ۱۸۵۶۱
۸۱/۱۵ فا
ب ۳۴۶ الف
۱۳۸۶۰۸

پیوسته فرهنگ پارسی

گفتار

میرزا صادقخان امیری ادیب الممالک فراهانی

بدستیاری

نایب سرهنگ علی نقی فنا علاء السلطان

آموزگار زبان پارسی در مدارس نظامی تهران

چاپ شد

مجموعه کتابخانه مرحوم حبیب الله ذوالقدر
منتقل شده به وقف کتابخانه آستان قدس رضوی

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۷۰۹۲۲
تاریخ ۵۹

تهران

۱۳۰۲

۸۱/۱۵ فا
ب ۳۴۶ الف

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: پیوسته فرهنگ پارسی
مؤلف: محمد صادق بن حسن ادیب الممالک
موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۳ ق زبان: فارسی
سال چاپ: ۱۳۰۲ محل چاپ: تهران
کاتب
طول ۲۰ عرض ۱۴٫۵ شماره صفحه ها ۸۴ ص
شماره عمومی ۲۹۵۸۸ کتابخانه / بخش
وقفی / خریداری حبیب الله ذوالقدر تاریخ
مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

ادارهٔ کل معارف

دایرهٔ انطباعات

تاریخ ۹ ثورتنگوزئیل ۱۳۰۲

نمرهٔ ۳۳

حق طبع فرهنگ پارسی از گفتار مرحوم میرزا صادقخان امیری ملقب بادیب الممالک برحسب تقاضای آقای علاءالسلطان تحت نمرهٔ ۱۷۱ دفتر انحصار طبع محفوظ و مخصوص بایشان است احدی بدون اجازهٔ مشارالیه حق طبع آنرا ندارد

(امضاء) محمد رحیم

(مهر) ادارهٔ انطباعات

بنام یزدان پاک بیهمتا

دیباچه

دانشوری و هنرمندی اُستادِ فرجاد[۱] میرزا صادقخان امیری ادیب الممالک فراهانی که روانش شاد باد باندازه‌ای که باید بفارسی زبانان آشکار است و کمتر کسی است او را بسر آمدِ دانشوران و پیشروِ هنرمندانِ این دمانِ[۲] ایران نخواند و سخنهای شیرین و گفتارهای دلنشین اُو را نداند.

۱ــ دانا ۲ــ زمان

یکی از شاهکارهای فرهنگی[1] آن دانشمند فرزانه همانا پیوسته[2]
فرهنگ[3] پارسی است که در آن هم داد سخنوری و چکامه
سرائی داده و هم در آرش[4] واژه[5] های پارسی براستی فرجود[6] نموده است

پیوسته فرهنگ پارسی ارمغان گرانبهائی است

که در آغاز پراکنده و بر کاغذهای رنگارنگ و گوناگون نبشته
بود و استاد امیری در هنگام زندگانی خویش باین ناچیز
و بندهٔ شرمنده آن نبشته های پراکنده را بهم پیوستم و پاک نویسی آنرا
بکلک زیبا و فکر توانای دوست ارجمند خود میرزا اسمعیل خان
دیلمی سپردم . درست و شایسته و پاکیزه انجام داد و مرا ازین
رنج که بردم سپاسگذار خویش ساخت .

سپس نگاشتهٔ پاک نویس را بخود استاد بزرگوار دادم . بر آن

۱- ادبی ۲- منظوم ۳- کتاب لغت ۴- معنی ۵- لغت ۶- معجزه

دیدهٔ نواند وخت با دست نبشت خویش پژه[1] های آنرا درست فرمود
یادداشتهای تازه در آن افزود در پایان نامه چگونگی
نبشت و بیادگار برایم پسغر فرستاد . آنگاه نگاشته شد یکتا
و تنها .

برای آنکه از میان نرود و سودش بهمهٔ دوستداران این زبان
برسد این یادگار دلبند را چاپ و بهمزبانان گرامی خود
پیشکش میکنم .

در رونویسی و پرداخت باندازهٔ پیشرفت کوشش شده و امیدوارم
که پارسی خواهان بپسندند و اگر در انجام اندیشه کوتاهی و لغزشی
بجا آمده پوزشم را بپذیرند .

تهران نهم گاو[2] ۱۳۰۲

علی نقی فنا

۱- غلط ۲- ثور

بسمه تبارک و تعالی

تقریض بر پیوسته فرهنگ از گفتار نگارنده نامه

این ابیات را در سنه ۱۳۱۲ هجری در رشت بعد از سرود یکصد و هفتاد و نه بیت برشته کشیدم

دوازده ده صد سیصد از الف[1] — بسال تازی از هجرت چو بگذشت

بماندم همچو فرقان در کلیسا — ویا در مسجد اسلام میان یشت[2]

همه روزم بزیر آسمان تار — همه کارم ببالای زمین تشت[3]

همی زد دست گردون بر سرم مشت — همی شد خون دیده در دلم مشت[4]

۱- سنه ۱۳۱۲ هجری ۲- یشت یکی از نسک های کتاب اوستاست ۳- ضایع وخراب ۴- پر و لبالب .

غمانم چیره شد چندان بخاطر — که دل مانند طشتی پر ز خون گشت

سزا بود ار دلم چون طشت خون شد — که بخت بد فکند از بام من طشت

رقیبانم که بودندی فتاده — بسان شنگه[1] دشتان[2] بهر دشت

کنون شمس القلادهٔ آفتابند — قمر زیشان بوجد و زهره در وشت[3]

مرا هر لته آغشته در خون — دل غمدیده در خون اندر آغشت

بسان غنچه گل گشت پر خون — دلی پر زخم خار از سیر گل گشت

بگشت اندر رشدم از بس مزیدم — زنیشکر هلاهل ز انگبین گشت[4]

دریدم نفج[5] علم گوی و برهون[6] — شکستم لوح نقش خایه و تشت[7]

۱- شنگه یعنی لته حیض ۲- دشتان یعنی حایض ۳- وشت یعنی رقص ۴- در اول گردیدن و در ثانی حنظل ۵- نفج یعنی کاغذ ۶- برهون یعنی کره و دایره ۷- از متعلقات نجوم و اسطرلاب است

شدم بر باره‌ٔ کش سنب[1] کُه‌سنب[2] — چو کلک اندر نوشتن[3] خاره بنوشت[4]
نوشتم[5] سهل و حزن[6] و وادی[7] و تل — بریدم شیب[8] و بالا دره و دشت
ز قرمیسین[9] بقزوین[10] رخت بردم — وز آنجا تند راندم جانب رشت
شدم در رشت چون بادی که دیدی — پراکند از جوال رشتیان[11] رشت[12]
نه تنها من چو باد اندر گذشتم — که عمرم نیز همچون باد بگذشت
برشت این چامه را بربستم از آنک — نگهدارد خدایش از خط گشت[13]

۱- سنب یعنی سُم ۲- کُه‌سنب یعنی کوه سوراخ کن ۳- نوشتن بکسر نون و واو
۴- بنوشت بفتح واو که نون آن نیز مفتوح است ۵- درنوردیدن
۶- هموار و ناهموار ۷- رودخانه خشک ۸- پستی و سرازیری ۹- معرب کرمانشاهان ۱۰- معرب (گزوین) که اروپائیان «کاسپین» خوانند
۱۱- خاکروبه کشان ۱۲- خاکروبه ۱۳- تغیر

اگر از پارس آید چار در شش[1] — دگر از هند زاید هشت در هشت[2]
ز من این یکصد و هفتاد و نه بیت[3]
بماند یادگاری اندرین دشت[4]

۱- نرد ۲- شطرنج ۳- از ابیات پیوسته فرهنگ ۴- صفحهٔ گیلان و شهر رشت

زمانی که این قطعه را در رشت انشاء کرده و نامهٔ فرهنگ را تدوین ساختم بیش از ۱۷۹ بیت نبود پس از آن رفته رفته بر آن افزوده شد

(ادیب‌الممالک)

بسم الله الرحمن الرحیم

پیوسته فرهنگ پارسی از گفتار مرحوم میرزا صادقخان امیری ادیب الممالک

بند نخستین

آن بت شوخ چشم مه سیما — نظم فرهنگ فرس جست از ما
فاعلاتن مفاعلن فعلن — شو بحر خفیف چامه سرا
اورمزد و اهوره[1] ایزد خدا — هده حق زنده حی عیان پیدا
دان نبی را پیمبر و وخشور — خاندان اهلبیت و جامه کسا
شرع آئین نظام دهناد است — حکم پرمان روش بود یاسا[2]

علامات واشارات ع عربی ف فارسی مع معرب ت ترکی غ ل نسخه بدل

۱- پاک یزدان وایزد است خدا غ ل ۲- ترکی است - قانون

گرزمان عرش و زیرگه کرسی — هست کرفه و بزه ثواب و خطا
نار دوزخ صراط چینود است — باغ مینو بهشت روح افزا
کار به نافله چنب سنت — نارو امنع شد حلال روا
سحر فرهست و معجزه فرجود — نیز فرجاد فاضل و دانا
کعبه آباد خوان نوی فرقان — گنگ دژهوخت مسجد الاقصی
شه ملک پرزه دان ولیعهدش[2] — تیرم آن بانوی است کش بسرا[3]
ششن نامی و شیته دان محسوس — دیم رخساره بشن دان بالا
منشی مردم طبیعی دان — نیرنودی است مردم مشا
نخو بربت و صرف بخش آمد — علم منطق شمار باز گشا
خط و نقطه چو ذره دان و محیط — گشنگ و پیل و پنده و پیچا
گره گوی است و دایره برهون — مرکزش وندسار و پن آما

۱- نبی هم خوانده شده ۲- ولیعهد وخلیفه ونایب السلطنه ۳- ملکه وامپراطریس

بج عمودی و کج بود مائل — قطب باشد نشین و ارض کنا
برنشس دیده دان تو قطع نظر — هست برگشت معنی حاشا
پای خوان بچوه پاچی نوزند — شرح دستی کاتنه گویا
غرچه نامرد و قلتبان گرنگ — قحبه لولی مخنث است بغا
هست سربار برد و تملیت — لیک اندر میانه بخیاسا
کلمه واژه دان و نوله کلام — نطق گرویز شد نمار ایما
وات لفظ آرش است و چم معنی — هم لقب پاچنامه صوت آوا
بلک ادراک و فهم نیوند است — قوه نیرو و بخرد شیدا
نشی آمد دبیر و نیز پناغ — کلک و خامه قلم نکو شیوا

۱- بر چهار کلمه معنی ترجمه میباشد ۲- قلتبان - معرب غلتبان باشد و آن سنگی است که بام خانه را بدان هموار نمایند و کنایه از بی غیرت است ۳- قحب در عربی سرفه کردن است و قحبه زنی را گویند که سرفه کند . چون زنان لولی برای پاسخ مول خود در نیمشب سرفه کنند این لفظ بکنایت برایشان اطلاق شود ۴- بغا بفتح باء ۵- اشاره ۶- اصل آن دوویره بوده چون ویر بمعنی فکر باشد ۷- عوام الناس تنبلی گویند

جزو فرشیم و سیما دسوز — آیه چمراس سیمراخ دعا
شد غزل گوی بادرنگین باف — رمزگوی است مردیچه سرا
هجو جرشفت و شعر سرواد است — سجع سپرواده ساختن انشا
هم پساوند قافیت باشد — وزن سنجه حدیث دان سروا
بخت و تاخیره طالع است و نصیب — فال بد مرغوا و خوش مروا
ارتجک برق دان و تندر رعد — بازنیوار جو پناد هوا
هست سوراک آب موج و حباب — همچو کوراب دشت آب نما
لجه گرداب دان جزیره آداک — شاخ آبه خلیج و یم دریا
حصن و قلعه حصار اباخون — باز دژ دان و همچنین آورا
منزل اسب بارگه بند بود — خانه گوسپند آنگروا

۱- جزو کتاب و قرآن ۲- سوره های کوچک ۳- مرغوا در اصل (مرغ آوا) یعنی تطیر که بصدای مرغ اگور کنند ۴- تفال نیک ۵- سوراکاب افصح است ۶- هر دو معنی ۷- سراب معرب کوراب است در قرآن هم آمده است ۸- انبا بتقدیم نون ۹- شوره زار که بعربی سراب گویند

هست اُود زعمود کاکو خال — آب و جد را بدر شمار و نیا
ریش والانه و بقتین واخ آست — پور وا داست و آتش باشد وا
آنج زعرور شفترنگ شلیل — به و سیب است آبی و توپا
افند و افند شگفت و مدح شگفت — افندستا شمار و افندستا
شهروا از زر و سیم ناسره دان — سره و ویژه هست شهرروا
لیت ای کاشکی لعل شاید — انّ و انّ انّما ما نا

بند دوم

بت من چه این داستان میسرود — بحر تقارب تقرب نمود
فعولن فعولن فعولن فعول — چه خوش باشد این سنجه با چنگ و رود
گریوه بود پشته و نهر رود — زبر از فراز است و زیر از فرود

۱- زخم ۲- بتقدیم نون- ازگیل را گویند که بزبان مردم گیلان و طبرستان کنوس باشد
۳- تفاح معرب آن ۴- افند و افند معجب و نیکو. افندستا و افندستا مدیحه نیکو و بواجب زیرا که (استا) از ستودنست

چو بربت بود بربط و چنگ صنج — کمانچه غژگ دان و عود است رود — غژک خ ل
ربابه رواوه بود وجد وشت — طرب رامشتی و خنیا سرود — خنبا خ ل
سیاه آبه زاگاب و آمه دوات — سلام است زندش تحیت درود
حسد تیورک غبطه پژمان بود — جگر خون دل دان و اندوه دود
همان مرده ریگ است میراث و ارث — زیان است خسران و نفع است سود
چو نیروی پندار شد واهمه — همان مکر و اندیشه دان نیرنود
زره پوشش و خفتان و خرپشته شد — دگر ترگ و گبر است هم نام خود
جماد و گیا بسته و رسته دان — بسیط است کامود و ضد اشکود
چو خدیه مضاف است مطلق بود — همان مؤکده بشنو این نکته زود
(سنگ مؤکده) عنصر آتش است — (گران مؤکده) عنصر خاک بود

۱- رقص ۲- مشتق از خواندن ۳- مداد تحریر ۴- پوشش- زره فراخ. خفتان زره زیر لباس که باشد که از پارچه دوخته و کژ ابریشم لفافه آن کنند. خرپشته- زره دامن دار ۵- ضد بسیط که مرکب است

گران خدیه آب و سبک خدیه باد　　سبب رون و اندیشه و بهره بود

کلنگ عقعق و صعوه سنگانه دان　　بود غاز خرنبت قطا اسفره بود

هزار است بلبل غراب است زاغ　　کلنگ است کرکی عقاب است تیمود

صنوبر بود ناژ و کاژ و توژ　　تبرخون چو عناب توت است تود

بشن و گهر ذات و وصف است زاب　　چو اویش هویت وجود است بود

همان گبر و ترسا و تیداک را　　مجوس و نصاری شمر با جهود

بسودن بسفتن چه سائیدن است　　خراشیده رخساره گوئی شخود

بلارک پرند است و آتش زنه　　بود زند و غوذان خف و پود و هود

۱- بهره بود کلمهٔ واحده است ۲- از فرهنگ انجمن آرای ناصری نقل شد ۳- صنوبر اصح است
۴- انواع صنوبر ۵- پرند جوهر شمشیر است و معرب آن (فرند) باشد پرنیان هم بمعنی پرند آمده و اطلاق آن بر حریر بواسطهٔ نقوش و موجی است که شبیه بجوهر شمشیر بر آن ظاهر میشود.
۶- زند معرب و مخفف آتش زنه است که از چوب کاژ و توژ باشد و عرب آن دو چوب را مرخ و عفار نامند، گویند فی کل شجر نار، واستمجد المرخ والعفار. ۷- خف و عف و پود و پوده و هود بمعنی غوچماق است

هنایش اثر حاجت آیفت دان　　فلیوه بود هرزه غره فنود

تمطی است فنجا و خمیازه فاژ　　فلانه بود تار و پوده است پود

چو ناویره مغشوش و بیره است بات　　نهزه بود قلب و نونا بسود

بنفشه بود فرخمه شاهسپرم　　چو ریحان و سنبل بود آبرود

بند سوم

برن ای دلبر هر هفت کرده　　نوای دوستی را هفت پرده

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل　　هزج آغاز کن در هفت پرده

سرود و سیر و آهنگ است پرده　　دلیر و چابک و جنگی نبرده

بط صهبا و میر باده نوشان　　دگر نوباوهٔ بطیخ سپرده

قسم سوگند و قول و شرط دندا　　کتاب بیع و پیراهن نورده

۱- گمان گشته ۲- ناب- خالص ۳- بهره معنی ۴- بهره معنی ۵- نوبر همه میوه
۶- بهره معنی ۷- دندا بمعنی قول و شرط و آخرین صف سپاهیان.

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
۷۰۹۲۳ م
۲۹۵۸۸

سرای بی روانان دخم و دخمه | چو کاهوکب بود تابوت مرده
مرآن جذوار را با کاگنج گوی | مه و پروین نگار پشت پرده
قبازبیت و مزد آسیابان | بود در پارسی این هرد و ترده
کنیزک داه باشد عبد بنده | اسیری را که بفروشند برده
بود کاغاله و کازیره قرطم | چو خبه خاگینه زرچوبه هرده
شش انداز او پستا و نردبازان | بت آراسته پر هفت کرده
بود روشن سپهر از هفت خاتون | شود بینا دو چشم از هفت پرده
کمیت اسب گهر اشقر گرنگ است | مجنس الگدش و ویژه است جرده

۱- جذوار بفارسی ماه پروین است و کاگنج نگار پشت پرده باشد ۲- بتازی عصفر- نیز گویند و معصفر از آن مشتق است. گل زردی است بستانی که از آن رنگ سرخ و زرد پدید آرند بدستوری خاص
۳- نیز خورشی است که از تخم مرغ و پیاز یا زردک و غیره پزند و اختصاص بقماربازان دارد.
۴- سبعه سیاره ۵- طبقات چشم ۶- کندنینه گویند ۷- الگدش بر دزن ابرشی اسبی است که دو جنس باشد و باصطلاح مولدین (یابوی دو رغه) گویند ۸- اسب خالص عربی نجیب.

بود آلا و شعله اخگر آذر | ورزم آتش جذوک و جمره جرده
تنک نان و غبار قوم موی | نگاه و بالش و مجموع گرده
مرخشه بخش و فرخنده مبارک | چو پیشانی چکاد و چهره چرده
بود گرزد دهان پتفوز و بدپوز | کفل باشد سرین و کلیه گرده
چو دیلان طسفره و ویلانج حلوا | فلاته میده حلوا رهشه ارده
درسته عفو و کین توزی زلیفن | چو مفتی چرکرد چابک شکرده
بود فرتور عکس و طبع دان چاپ | غراره مضمضه از آبه غنرده
ترقی روز به ضدش فرارون | چو پرمر انتظار و ورد و ورده
ضروری وایه و در بامی و وایست | جمیخ منجمد باشد فسرده

بند چهارم

سپیده چو زد دامن چرخ چاک | پر از سیم و زر گشت دامان خاک

۱- وسد جووی که عسلی نیز گویند ۲- بدرشش معنی ۳- پ بر ت مقدم است ۴- ضد ترقی تنزل است
۵- بر بمعنی واجب و ضروری است.

بت من ز بحر تقارب کشید ... بگوشش خرد گوهری تابناک
فعولن فعولن فعولن فعول ... بخوان ای پریچهره روحی فداک
سیامک مجرد اثو هست پاک ... چمی معنوی دان و زمیا دخاک
نمشه عقیده منیر ای شرح ... قرار است هر نیز و عیب است آک
قراآمین کلام شهادت بود ... قره و هر روح خوش تابناک
وکالت بود برگاری ولیک ... تو کنکاش دان مشورت بیم باک
هم آواز و همدستان متفق ... قدا برخی انبازی است اشتراک
بود شرط پیغون و ورفان شفیع ... می و عنبر و مشک ناویژه ناک
سرک حصه بوشاشب دان احتلام ... صدائی که از خفته آید خراک
کنجه است ملعون و برموته چیز ... جهانه ز شاخ درختان شتاک

۱- ارض ۲- قول و قرار و مطلق قرارداد در امور ۳- کلمهٔ شهادت ۴- فره و هر- بر روح مجرد. بر ذات بحت بسیط. بر هستی مطلق. اطلاق بشود و تصویر خیالی آن در طاق بسطام است ۵- منقوش از هر چیز را ناک گویند

توشک است در پارسی باقلا ... قدید است و انسان خشکیده کاک
کمشه بتازی بود لا اقل ... همان خوار بار است اندک خوراک
سماروغ را قارچ گویند لیک ... ابوزینه چخز تخم مرغ است هاک
چو داماد آنوشه عروسش بیوک ... نشیمن شاه بالاگرایه سلاک
بود مهرخوان منصب و ماثر عیش ... آدک فرج زن دان جزیره اداک
خرابات ماشخور بود یا الهسر ... چو بوزه فقاع است و طوفان گلاک
بود ستن آلکن سخنور فصیح ... تکه تیس دان قوچ جنگی است راک
بتاریخ مرداس شد ماردوش ... ولی نام ضحاک شد اژدهاک

بند پنجم

ای خطت چون تازه سنبل وی رخت چون تازه ورد
سنبل از رشک تو پیچان لاله از شرم تو زرد

۱- بهر معنی ۲- قوت لایموت ۳- بوزینه ۴- ساقدوش داماد ۵- بر وزن آخور ۶- ماردوشان که سلسلهٔ ضحاکیان بودند و عرب آنها را مرداس میگفتند.

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

ازرل این قطعه برخوان با نوای شادورد[1]

آرْدَکان قسمی ز اشکال نجوم وخشم ارد[2]

انعکاس و آنده و طیب و سپهر و مهر گرد[3]

منخ کردن سکه باشد گِزْد نامه نقش آن

جزمزه میدان سفر کردن مسافر ره نورد

کرف قیر و زاک شب شبزین همان قطران بود

هست[3] ارو زرده از زرچوبه منافق گوشش زرد[4]

مشتری برجیس دان مریخ مشد (زر با دراد)

مانگ ماه و زهره بیدخت است و هاله شادورد

لس رامیدان پشاویدن پژوهش جستجو

۱- یکی از الحان موسیقی ۲- اردشیر از این کلمه مأخوذ است ۳- به پنج معنی ۴- زرد گوش

مجموعه کتابخانه مرحوم حبیب الله ذوالقدر

تاخ ناف و صید کردو ورشکست او را شکرد[1]

کاردالی طلع وتارونه غلاف طلع دان

برشیان دار و عصا الراعی است یعنی سرخ مرد

تکمه دان انگوژه شنهار باشد زن پسر

گشسنه خط مکتوب نامه فرو شوکت دار و برد

بایش ایجاب است و رانش سلب جاور حال شد

جاوری تبدیل دان پرماس لمس و پهنه گرد[1]

رمز را پرخیده میدان و اپرخید صریح

همچنین جفت و اجفت آمد بمعنی زوج و فرد

دوله برهون و منش طبع و دما باشد مزاج

سومه دان حد و طرف اصل و تشریح است و زد

۱- هر دو معنی ۲- میدان اسب دوانی ۳- دایره

هم نماری دان اشارت هم ضمیر آمد کشاک
هم (در آمد جای) مصدر اسم نام و فعل کرد (کردن ۲)

نحل[1] زنبو[2] داست و (رشمو کارتن) باشد رتیل[3]
با سعادت بختیار و با فتوت رادمرد

رهنبر و فرتود و رهوشنگر همی باشد دلیل
پیچ و تاب و جنگ و مانند و نکو باشد نورزد

هست هوتخشان کشاورز و بود ورزاو گاو[4]
مزدور ورزستار صنعت پیشه و جنگی نبرد

اعتقاد آمد نهشته هم معاذالله زکش
هست (سوگیری) حمایت مهر رخشان روزگرد

آنچه از گیسو نگیرد پیچ و خم فرخاک دان

۱- معرب آن زنبور است ۲- نیز بمعنی زنبور عسل است ۳- عنکبوت ۴- گاو کار زراعت که جوان باشد

وانچه از اشجار در پیراستن برند گرزد
شم[1] (شیخ و خواجه) ایشی بی بی و با نو (ستی)

خلسه (فرزنشاد) باشد طاعن السن سالخورد
هست مزگت[2] مسجد و شد سنجرستان خانقاه

هم کنشت آمد کلیسا هم (آموزی خانه) عرزد
پیشوا را مقتدا دان مقتدی (پی شو) پس آیت

پیره و پوران خلیفه مرغزار آمد جعرزد
چار مادر چار عنصر هفت گردون هفت مام

چار آمیزه طبایع هفت قرا، هفت مرد
هم سپهر پور آمد موالید اخشیجان چار ضد

قهری و قسری است شپوری معاون پایمرد

۱- شیم به دو معنی ۲- اصل آن نمازکده بوده و مازکده بتخفیف گشته و رفته رفته مزگت شده و مسجد معرب آنست

شه بیوکانی طوی و دغد و بیوک آمد عروس پس

مام زن خشتامن و ورذک جهاز او رنگ چرد

چرخه دوراست و تسلسل زنجه و دشپیر ضد

ارمغان و تحفه نورا هان عراضه راهورد

دان پذیرا را هیولی ماهیت او چیزی است

زنده ارونداست و میناگون سپهر لاژورد

هم شیر آمد دعا چشیده را منظور دان

لای و تاه رخت و خواب مخمل و بیری است پرد

هست پود آت و ستره سا آنچه بشناسی بجنس

(هم کسی) باشد تعین همتراز و (هم نبرد)

فوطه را سیدان بروفه هم دزک دستارچه

۱ـ ترکی عروسی را گویند یعنی جشن عروسی را آمت ۲ـ وراه آورد ـ که از راه آورده یعنی سوغات ۳ـ لا بلای پر چیز. تاه بابس . خواب مخمل و بیری . اینها را پرد گویند ۴ـ تشخص شاگل

ضلع دنده کفت شانه مازه پشت و رنج درد

هم گره باشد لهاة و هست گوشک لوزتین

دژپه و دژپهنه دشپل نا ملایم نا نورد

صدقه ارزانش مسلم نیز ارزانی بود

نشم و ژاله شبنم و یخچه تگرگ و برد سرد

بش بود کشتی که اندر دیم زار آید ببار

کهربک و غد و جوال و کنگنان باشد آگرد

یتو یعنی (لاد بر این) را علیهذا اشمر

رشت گچ آگور آجر کلس آهک سنگ برد

رشوه بدگند است و ریماهن بود خبث الحدید

پس خماهن دان حدید و مرد اشکواره رزد

۱ـ کتف معرب آن باشد ۲ـ دژ و دژش بضم دال و کسر آن بمعنی بد است چون دژمن و دشنام و دشپل وغیره ۳ـ قسمی از بادنجان که آن را توری خوانند و هنوز آن را لیف حمام کنند ۴ـ یتو ـ این کلمه بجای لفظ یعنی استعمال شود ۵ـ خبث الحدید است و برای ضرورت در شعر است که جیکین بار آمده ۶ـ مهره ایست و از جواهر غیر منظرقه محسوب و از آن خاتم سازند

درع از تازی گزاشت از پارسی متر از فرنگ

یا زِن از روسی بوَد و ز انگلیسی هست یَرد

بند ششم

دوشینه چو آن شوخ شد از باغ بخانه

دلجوئی من کرد و نیاورد بهانه

وین قطعه که از طبع امیری است فرو خواند

در بحر هزج با دف و طنبور و چغانه

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

جان در هیجان آمد از این وزن و ترانه

بر جا پس هَف باشد و کیش آست کِنانه

آماجگه آنجا که گذارند نشانه

دستور وکنار رنگ و زیر آمد و آلی

آدم یِشیه باشد و حوّا یِشیانه

یَفنَر بود آن آب که پاکیزه و روشن

آوَند بود ظرف و رکاب است چمانه

میکُرب مزه و نَشوَه قرنتینه و پی لاد

آزاده شیانک غزل و صوت ترانه

کوفنته عَجَزکش بغل و عانه زهار است

رَمکان بود آن موی که روئیده زهانه

دَلاک توتکوشد و کوتاشب فرنجک

کفتور صبوری بعنم اُسطوره فسانه

۱- رکاب بفارسی جام هشت ترکی را گویند که در آن آب و شراب نوشند. (و آبدار را رکابدار میگفتند) و رکاب اسب را تشبیه بآن کرده اند و مشتق از رکوب نیست ۲- مخفف نرشبه باشد که در شب پارسیان تطهیر بآتش و آب برای دفع جراثیم مرض میکردند ۳- مرضی است که در خواب عارض شود و بدن انسان سنگین گردد و آنرا بختک نیز گویند ۴- بزبان یونانی «ایستوریا» Istoria که Cytoqie خوانده میشود و بفرانسه «هیستوار» Histoire گفته میشود عربها «اسطوره» را از آن اخذ کرده کما ورد فی القرآن (اساطیر الاولین) و بعضی از مفسرین مراد از اساطیر را (سطر) را دانسته اند

وفتوک بود غاشیه و بجل زگاره
ور رفت مخارج شد و گنجینه خزانه
وند[1] است دوائی که بود حب سلاطین
وان نره گدائی که زند شاخ بشانه
فرشیم بود قسمت و پرگرد بود فصل
علت شوه و تیر شهاب است شخانه
ریو اسپس بود چکری و خجلت چکس آمد
ده یوده[2] بود عشر و لگام است دهانه
دوله است همان شرلتن[3] و کاذب و دجال
خرمهره بود پنچی و کهنه است کنانه

۱ـ وند ـ کرچک هندی و نیز قسمی از گدایان و مرتاضان هستند که شاخ و شانه میزنند .
۲ـ چنانکه پنج بوده خمس است ۳ـ شرلتن لغت فرنگی است بمعنی شیاد Charlatan

شلف[1] است زن بدعمل و چچله بلوج[2] است
شلفینه کس و خرزه مرد است لگانه
آن خانه که سازی زپی پیله تلیبار[3]
تیماپس بود جگل و سپرداب سغانه
ظرفی که چو حیوان بطرازند تلوک است
دزوند بود ملحد و افسوس رسانه
مردیسج مسترم رو سخت شلائین
طفلی که ز زهدان فکند مام فکانه[4]

۱ـ الفیه شلفیه از آن مأخوذ است و آن کتابی است که حکیم ازرقی با حکایات و تصویرات خاص نگاشته ۲ـ که بعربی «بظر» و بترکی «دیلاق» گویند یعنی زبانه ۳ـ تلیبار خانه ایست که مانند عریش از چوب و برگ درخت برای کرم ابریشم ساخته عوام آن را «تلمباد و تلنباد» خوانند ۴ـ فکانه مخفف افکانه است و مشتق از فکندن که بعربی آنرا «سقط» گویند .

کفرا کُل خرما و دَنَگک است غلافش

رگزن کلکت و سقف سرای است سمانه

طماع تنگلی و تلک گنده سیبال است

شاهین ترازوی زفانه است و زوانه

بند هفتم

زهی بچین دو زلف از حبش گرفته خراج

نموده لشکر ختنت عقول را تاراج

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

ز بهر مجتث این قطعه گشته استخراج

لُنونه حال و منش طبع و کوفشان نساج

جشان بود گزدر زی ارتش بود قلاج

۱ـ بعربی طبع گویند ۲ـ گلگت فصاد ۳ـ قلاج ترکی است .

وظیفه جاگی و ماهواره شهریه

پژول کعب و گزید و گزیت مال خراج

درزوه قطره باران که میچکد از سقف

چنانکه گبران ته دیگ و ظلمه نان کماج

قراقروت تورخسین شمار با فرفو

چو کنگک پنو و آتش سماق دان تتماج

کبیده پشت و بدوره مرآن که زله کنند

فروشه حلوا شخو همی بود زناج

کرن پهول فستق نقل چو با درنگ خیار

چنانکه کاهو کوک اسپناج اسفاناج

۱ـ پژول و پچول کعب حیوانات که بدان قمار کنند و بازی آنرا غام که گام است گویند ۲ـ ترکی است یعنی گنگ بساد

۳ـ بعربی سویق و بترکی قاووت گویند ۴ـ روده ایست که از گوشت قیمه پخته انباشته و در روغن سرخ کنند

ایازی است و ایاسی چو پرده چشم آویز
هوود و وشنی و اتباغ را بدان توناج
نویم محض و مجسته و شوه بود باعث
عداوت آمده آریغ و نهب شد تاراج
سپیچه آنچه به بندد بروی سپر گردمی
سپهر بند طلسم است و پشه کبا سکباج
انخشت است فلز و ارتو بود طرطیر
ضد انخشیج و سپیداب باشد اسفیذاج
تو بهرمان دان یاقوت و کامه شد مرجان
چو لعل باشد گرگند و آبگینه زجاج

۱- نقاب موئین یا پارچه که در برابر چشم برای حفظ از حرارت و برودت و گرد و خاک آویزند ۲- بعربی ضَرَّة گویند. و آن زن دیگری است که هر دو در خانهٔ یک مرد باشند ۳- چون اعراب از یهود چهل اسم حضرت ادریس را اخذ کرده میخواندند. گمان میکنم که طلسم معرب چهل اسم باشد ۴- معرب یاکند ۵- معرب لال

هزینه خرج بود چک برات و یافته قبض
چو غنچه شوشه زر باژ و ساو باشد باج
متاع باشد کالا اثاث کاچار است
شکه قصاص بود داو جنگ و کینه لجاج
دهان و کاه و کمانکش زبان و مدت و وقت
شتاب باشد اوژول و ناگهان تاکا
کلاژه کچله و دیگر کلاغ پیسه بود
حمامه کالوچ است و تراج دان دراج
تویل مردم اصلع چکاد پیشانی
بسوته زلف و مجعد غف است و تاری داج
شخار قلیا هسم یخ آن کنشتو دان

۱- داو. جنگ. تقاضا. افزودن در قمار که بعربی خصل گویند ۲- این بر بمعنی ابلق و دو رنگ باشد و نیز مرغی ابلق است

چنانچه صابون برهوه و زاگ باشد زاج

چو مصطکی کیه گوشاد جنطیانا شد

شنوشه عطسه و پیلسته نیز باشد عاج

چلاسس لواس است و طفیل بستالم

کراسس لقمه ز ناکاره هست تومرکاج

نماک رونق و نوشیره بحث و کاغذ نفج

بود تماخره فسرید و مشورت کنگاج

کمند خام و سنان نیزه توپ کشکنجیر

کباده هست کمان و هدف بود آماج

یواشه آلت بذراة و ماله دان بگن

شیار شخم بود خیش و یوغ سپر آماج

۱- مخفف تومارکاج ۲- تسخر ازین کلمه ست ۳- مخفف کوشک انجیر یعنی قلعه سوراخ کن ۴- شانه ایست که دهقانان خرمن بدان باد دهند

رعیستان راگو دهچگان و بادرمان

چو امتان نی بربروشش و فرسنداج

سجاف هست فراویز و لبنه دان خشتک

قباست یلمه و دیباه را اشمر دیباج

هموخ مشعله باشد شماله اشپندار

پلیته باشد افروشه و چراغ سراج

نی مجوف عزد است و نای پر بیرون

درخت ساک که سازند کشتی از آن ساج

فرات باشد فالاد دجله آذرنداست

چو تنگه طنجه برنو جنزیره مهراج

۱- شمع در عربی ازین کلمه ماخوذ است ۲- فتیله معرب آنست ۳- معرب آن خیزران است ۱۲

۴- شهریست در مغرب افریقا ۵- جزیره ایست در اقیانوس کبیر ۶- مخفف مهاراجه یعنی راجه بزرگ

نکانه هشت جنینی که مرده سقط شود
چنانکه آن زن نوزاده زچه باشد وزاج
بیوک و وغد عروس است و بکر دوشیزه
چنانکه حائض دشتان و قابله یازاج
کنشت ترک عضو آمد و کنیسه کنشت [1]
ولیک کرزا زنار شد چلیپا خاج [2][3]
درودگر است کته کار و کفشگر اسکاف [4]
خیاط درزی و انباد و پنبه زن حلاج
بدیهه آمده انگارده فسانه و نقل
بکشنک مردم مفروض دان و عریان لاج

۱ـ کنبه. کلیسا. کنشت (اگلیز) Eglise هم از یک اصل مشتقند و باید دانست که کدام یک مقدم بوده اند
۲ـ مأخوذ از صلیب است یا صلیب مأخوذ از آن زیرا که چلیپا بدین شکل + باشد ۳ـ اصل آن با جیم فارسی است بجهة ضرورت شعری جیم عربی شده ۴ـ درگر نیز آمده است چنانکه فردوسی گوید بفرمود تا درگران آورند سرافراز چوب گران آورند

ضعیف غامی و مفلوج شتیک و شیشله دان
چارچوبه دریواس و نردبان معراج
قدیم بو باشتی و نوشده حادث
کواژه طعنه کواسه صفت بهشت اجماج
سروش هوش و خرد شد سروش بد جبریل [1]
نیاز حاجت و آیین بود بجای تراج
بن است بطم و بود کاکیان خسکدانه [2]
هلک دیزذ و زرنیله شد همان ریوج [3]
مقطه خامه زن و مصقله بود برذاغ [4][5]
ظروف و احول و ناژو و کاسکی همه کاج [6]

۱ـ معرب «کبرایل» که عرب از عبری و عبری از یونانی و سریانی از کلدانی گرفته ۲ـ میوهٔ درخت سقز که بزرگی (چاتلاقوش) گویند ۳ـ صمغ درخت سقز که سقز است ۴ـ قط زن که قلم بر روی آن سر زنند
۵ـ سنگی که بدان کاغذ وغیره را صیقل زنند ۶ـ بهر چهار معنی ۱۲

سفینه هست شماری خسته بو گو مردی

چنانکه نوژیه سیل است و اشترک امواج

بنک کتابت و گزگز علامت است و دلیل

بابه نوبت و دیهیم و گرزن آمد تاج

ششیم ریم مجروح است و باخته نشتر

پروشش مطلق جوشش هزار چشمه خراج

چو گرد ناگل سرخ است و زعفران کیماس

ولیک نیلپر و توله را اشمر و زتاج

بند هشتم

ای آنکه گفتار ترا هوش و روان پاسخ بود

وز آتش عشقت دلم تابنده چون دوزخ بود

۱ـ قد مار شیان را بچیان میسامیند ۲ـ عوام گویند. فلان زخم سیم کشید، یعنی سیتیم کشید ۳ـ معرب آن نیلوفر است

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بلبل بتقطیع رجز گویا بشاخ و شخ بود

دوزخ شمر تاریک را وان شولمن دوزخ بود

مانند آباد ای پسر خود عالم برزخ بود

پروز نژاد است و نسب بازیره یک حصه ز شب

پنگ است و آدوحش بگو جب فرسنگ خود فرسخ بود

یخ بتابه باب زن کش خوانده برخی تابه زن

پاشنگ باشد آبزن جلاب خود آکج بود

نسترون آمد نسترن پروین همی باشد پرن

هم زلزله شد بومهن دیگر تلوسه پخ بود

درغاله شعب کوه دان رنجیده را ستوه دان

۱ـ ظاهراً معرب گلاب است ولی بمعنی شربت و دوائی است که بیماران دهند ۲ـ بمعنی یخ و غلاف کارد و شمشیر است

بسیار را انبوه دان اشکاف و آژده زخ بود

حنظل کبست آمد همی ظاهر و غشت آمد همی
پشیل شست آمد همی دام و نژنگ آن فخ بود

قند سپید انبوج شد آبی همانا توج شد
هم گزدنه نغزوج شد هم خود سری برنخ بود

مغ جایگاه زرف دان هماک را خود برف دان
نغز و نکو اشگرف دان خوب و بلند آوخ بود

مشعلچی آمد روشنگ شاهسپرم شد و تخنگ
مفرق هباک و کف هبک وزدان و زخ آزخ بود

وستاخها گستاخها دونان و شوتان ماخها
خالیگران طباخها هم پختله مطبخ بود

۱- مغاک ازاین ماده است ۲- کف برکف زدن از شادی نیز باشد ۳- زگیل که بعربی ثولول گویند ۴- خالی خوردنی که پخته باشد

زنبور منج و پشه بق وت پوستین و خوی عرق
دیگر جواب و پاورق این هردوان پاسخ بود

حمام و جاشستی کدوخ آن فارتین دان پاگرین
آتشگه گرمابها گلخن و یا گوتخ بود

باشد فراشا لرزه تب پیسی برص پرتیون جرب
پرهیختن یعنی ادب رحل کتب گیرخ بود

کج فلس ماهی سب صدف و فرزک سطر و تاب تف
سانور هاله پره صف اسب روان هیدخ بود

دان ساتگین پیمانه را وآن دلبر جانانه را
میدان سفاهن شانه را زوبین همان ماخج بود

۱- تنگت . بروسی فجا [illegible] همین است ۲- پاسخ بهر دو معنی بفتح سین وضم آن آمده ۳- معرب پول و پاد و تومانی ۴- ستبرخ ل ۵- یعنی پیمانه و معشوق و استکان مأخوذ از آن است ۶- که موی بدان گرد کنند

آرایش آذین آمده رشیده رنگین آمده
جدوار پرچین آمده وان پرنیان فرخج بود

تا تات لکنت در زبان تا تول باشد گرد دهان
هم ترجمان شد تاجمان هم چشم بد چشخج بود

برق آذرخش آمد همی تقسیم بخش آمد همی
آغاز وخش آمد همی خوب و خجسته دخ بود

مناره چرین چغل تنخ نفیس و گل گچل
مرکلاه آمد کلکل پهپه همان نخ نخ بود

شد سخت بازو شخ کمان زدن باعث روزن امتحان
فرشش و نهالی ریسمان هسم گاو آهن نخ بود

۱ـ آذین و آئینه و آهن و آدینه (جمعه) از آن مأخوذ است و (زینت) معرب آنست و در قرآن موعدکم یوم الزینة تفسیر بیوم الجمعه شده است که آدینه و آذینه است ۲ـ مخفف ماه و پروین است ۳ـ مخفف چشم زخم ۴ـ الکحل در عربی مأخوذ از آنست ۵ـ عموماً هر چیز سخت را شخ گویند خصوصاً آلت تناسل مردان را اینکه گویند ... شق شده غلط است صحیح آن شخ باشد

نانو هسی وان بنگره غلکوی بیرون باخره
هم غلبکن شد بخره هم دامن که شخ بود

زموره بانوج آمده تاج خسره خوج آمده
مردوبین لوچ آمده لاغر بدن نخ نخ بود

زانج و خهر آمد وطن گور است و مدفن مرغزن
پندار بد شید اهرمن آه و فسوس آوخ بود

دیوار میدان لاور اریو آز میخوان دادرا
بلاد گوبنیاد را چسبنده واتش مخ بود

فرتاب وخی و تاب فر فرزین جری فرزان هنر
آنکه تبرزین و تبر دیگر تجگ ناچخ بود

۱ـ لای لای گفتن برای اطفال که بعربی مناغات است ۲ـ دراصل سرکوی بوده چون درسرکوی بنا کنند ۳ـ مصطبه که بر در خانه برای نشیمن سازند ۴ـ نخ در ریسمانی که آویخته بدان تاب خورند ۵ـ بمعنی میوه هم آمده که شبیه است بگلابی و در گیلان وفور دارد ۶ـ لیچ و خوج و بانوچ هر سه با جیم فارسی و عربی آمده ۷ـ زانج مسقط الرأس و مولد و خهر مسکن و آشکاده ...

جهرز میباشد زنا با عفت آید پارسا

باطل هنبر تا با طلا لرجوی وپهلوپخ بود

باشد قطایف فرخشه مخوپس وضایع مرخشه

جنگ وخصومت خرخشه دیگر ستیز و وچخ بود

مازیره شد مادندرا هم ماد باشد مادرا

خال آبی وعم آقدرا ذخ دخت و دادر اخ بود

دست آورنجن یاره دان پرگاله لخت و پاره دان

زشت و دده پتیاره دان آب فسرده یخ بود

گو خاکرو به رشت را هم محو و حک دان گشت را

انبت وانبه نشت را مضراب و زخمه زخ بود

۱ـ پهلوی جام غزوی روح که پر و ترک بزرگ بند چنانکه گوینه شیشه چارپره و تخته شش ترک و پیاله هشت پخ ۲ـ نان کوچکی است مانند کلیچه بشکل مثلث که با روغن و قند خمیر کرده و مغز پسته و قند و بادام در جوف آن نهاده در روغن سرخ نمایند و خاکه قند بر آن بریزند بخاری فرخشه گویند ۳ـ فرق میانه دست برنجن و یاره آنست که نخستین از مهره واست برشته کشیده و دومی حلقه دار ساخته اند.

لگک هرزه و گلنبر کلان نیخچه سیان و پرسیان

سفری کفل ترشانه خوان زنار شان مفسخ بود

آنبه شدن زحمت ششر مازیستان عصمت شمر

آزو شره نهمت شمر کشتارگه مسلخ بود

بند نهم

ای دلبر طرازی با ما چرا نسازی

عنبر چرا نسائی بربط چرا نسازی

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن

بحر مضارع است این گر خوش همی نوازی

بازی ریسمان را گویند دارباری

وانکس که بر فرازش بازی گر است غازی

۱ـ خشکه و لبلاب و نباتاتی که بر درختان پیچند. ۲ـ مخفف مازویستان و مشتق از مازو و مازو که نام شهت زرتشت است.

خیزاب و کوهه موج است دریا کنار ساحل
اشناب و آشناوان و اشناه آب بازی
بحث و جدل خوشه یوز و پلنگ پیشه
مثل و شبیه دیسه زیبندگی برازی
پرورش کوتهی دان مربنده رارهی دان
اقبال فرهی دان فخر است سرفرازی
یال است پشت گردن آرنج دست و آرن
پهلو بود تهمتن بالا بود درازی
مغز و انف بینی پیمانه سانگینی
تاتار ترک چینی چونان عرب که تازی
عمامه زند پیچی شاغوله طره آن

١- صلا بمعنی ابتی است و مجازا باین دو معنی آمده . ٢- اصل این قبیله از اتراک مهاجر چین است ٣- شاشوله غال

وان راکه بر سپر ما بندی بچشم اشیازی
بلمه است ضد کوسه رخ گونه ماچ بوسه
زنبور منگ و موشه دوله چلیک بازی
ستخوان پشت تازه میلاو و برمعازه
گلگونه هست غازه بگز خم گرز غازی
قواره بی سخن دان فانوس را لگن دان
سور و نشاط دن دان مهر است دلنوازی
بستر دواج باشد چاره علاج باشد
شیشه زجاج باشد نیرنگ چاره سازی
آهنگ شد اراده افزون بود زیاده

١- نقاب و دستمال که در موقع سرما از برابر چشم بیاویزند ٢- گرزی است که دسته آن کوتاه و سرش بزرگ وفلزی باشد وعربان سر آن را از قیر ساخته (مقواد) و (واحد بموث) خوانند بمعنی (یکزخم) ٣- قغ - مجسمه و بت را گویند وفواره بمعنی مجسمه مانند .

تیلنغ وان سجاده ساجد بود نمازی

اصرار سخت روی بن سپکه بچه گولی

تندی و زشتخوئی در زن بود چفازی

زنچی بود ظرافت گولی بود خرافت

بی غشی و لطافت هم نازکی است پازی

شت تیمار باشد و آتش بخار باشد

سختی زغار باشد تاراج ترکتازی

یام و تونذ سرع هم اسب آسکد اران

وان اسپرلیس باشد میدان اسب تازی

پروین هسی بود پرو مزمار و خامه دان غرو

برمردم رای و مرو گو مروزی و رازی

۱- ابنار انسکک و ابنار الله پیز حرامزادگان را گویند ۲- شت نزدیک بمعنی تیمار است زیرا کو شت بجای کلمهٔ (جناب) و تیمار بجای (حضرت) استعمال میشود ۳- چاپاران ۴- نامی خنیاگران ۵- غرو بفتح راو نیزاده است.

واشامه هست معجر در پوشه هست چادر

توزانه ترک و دلبر بس جسته و نیازی

فانه پغاز باشد جره گراز باشد

درد و گدآز باشد در پارسی پوازی

خوشی بود هشیری برخواب و فرش پری

شب بوی زرد خیری خیسرو بود خبازی

تابوت و تخت کاهو آب گشاده تاهو

عیب و غزال آهو کند آوری گرازی.

بند دهم

ای رخت چون ماه نخشبی لبت لعل بدخش

از نگاهی عمر کاهی وز نگاهی روح بخش

۱- این بر بهاره بمعنی معشوق باشد ۲- پانه پهانه فهانه همه بمعنی پغاو ند کو قالب کفش باشد ۳- کوزهٔ کوچک آبخوری ۴- خوشی بضرورت شعر با اشباع واو خوانده شود ۵- بری قسمی از پارچه در رختخواب و فرش است ۶- عرق شراب.

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

هست در بحر رمل این قطعه با تاب و درخش

باشد از الحان موسیقی نوای دیف رخش

سومین اقلیم و چارم آذرخش و باورخش

درزدمه سیاره سبع و گزینش خاصیت

طاق زهزابق و سدکیس و تیمون عکس رخش

گردناسیخ تباهه وز تنور آید بلشک

هست بگلن منجنیق و تیره و تاریک دخش

اسپهار ادان همی شبدیز و گلگون و گهر

ابرشش و بور و سمند است و گرنگ و خنگ و رخش

آن لحاف کهنه پرپنبه را چغوت دان

۱- یکی از الحان موسیقی منسوب بباربد ۲- قوس قزح ۳- مبارک ۴- اطباع دوازگونه ۵- بچار معنی ۶- سیخ تنور

پوستین کهنه و رخت و لباس ژنده نخش

صمغ میباشد پنانک هم پنانت کندر است

مقل ازرق را خشل دان او فه اسبابت وخش

هست انجیدن حجامت حاجمش گرا بود

اشتره موسی مشعر نغزیدن پای است شخش

نسیه پستادست باشد نقد دستادست دان

دشت پیمان مهر پستادست میدان بهره بخش

فسق گشود بلمه تهمت بلغد زبیدین و داد

هوشش و آذن خلسه و ضایع زبون وست بخش

زچه زن اندر نفاس و نیز دشتان حائض است

وخم را میدان گرایش قیمت هر چیز اخش

۱- بتقدیم با بر نون و فتح سین ۲- طاق گرا توان گفت منسوب است بردی حجام ۳- آرزو و دانه زن آبستن .

خط بطلان را شمر کشیده دستوری است اذن

انجمن محفل بود اورنگ تخت و صدر تخش

ارضه رشمیز است شوشپه کرم گندم خواره دان

کشکرک را مرغ عقعق دان درخت آدیز تخش

غده دشپل باشد و خوگک خنازیر آمده است

سلعه کاید برون از زیر گردون هست تخش

کعب استالنک و پای افسراز را پاچیله دان

ساغری کیمخت و چشته هم سرین باشد فرخش

توپ کشکنجیر و رویین دیگ و دیگ منجنیز است

تیر چرخ آمد فشنگ و بمب و موشک تیر تخش

در بیان مراتب ترقی و تنزلات روح بعقیدهٔ بعضی حکما باصطلاح عرب و عجم

۱- مرغی است که خود را از درخت می آویزد ۲- اینها اقسام توپ هستند کشکنجیر یعنی آلت دیگر هست که بدان قلعه را سوراخ کنند

ای شده جادوی بیهوشی زهوشت سنگسار

ساخت در بحر رمل این قطعه را با چنگسار

چون روانی از فرود وین تن بالا تن رود

در عرب نسخ است و در فرهنگ ما فرهنگسار

ور فرود آید روان مردم اندر جانور

نام تازی مسخ دارد نام فرسی ننگسار

ور روان مردم اندر رستنی پیکر رود

فسخ دان در تازی و در پارسی شد تنگسار

ور رود در رستنی رسخ است در لفظ عرب

لیک اندر پارسی گویند (ساگ) و سنگسار

آن علامتها که در ره بر سپهر فرسنگها

۱- یعنی ترقی کرده از حیوانیت بحالت انسانیت یا روح انسانی بپیکر انسانی عالی تر صعود کند ۲- یعنی تنزل کرده از بدن انسان در قالب حیوانی فرود آید ۳- یعنی روح انسان در پیکر نباتات اندر شود ۴- یعنی روان انسانی در پیکر جمادات زندانی شود.

برنهند از سنگ و چوب و گل بود فرسنگسار

سنبل الطیب است آله تمر هندی اَتبله

بُندک اکلیل الملک دان رَجم باشد سنگسار

در اصطلاحات قمار

منگیا گر شد مقامر بازی آن منگ دان

هم شش انداز اوستاد جلد رزین جنگ دان[1]

خصل داو و خال زخم است وشتل بورک بود

کعبتان تز حا ضنبل نرد مقامر رنگ دان

شد مجاز سو زبان گر سوزیان باشد جغیز

جیک و بوک و اسب و خر پهلوی استانگ دان[2]

داو اندر نرد هفت و یازده پس هفده است

۱- نراد کامل را شش انداز گویند. و دیگر مقامران را نیز در فن خود مهارت دارند بدان تشبیه کرده شش انداز خوانند.
۲- خام، کعب، پژول، بجول، که استخوان ساق و قدم حیوانات.

شاتورانگا را بلفظ پارسی شترنگ دان[1]

شد ندب گفت و گرو هم چیرگی باشد فرد[2]

وین دو را در آخرین داو اولین نیرنگ دان[3]

خصل عذرا را فسیره وان خصل وامق دستخون

کار چون بر دستخون شد جایگه را تنگ دان

تقسیم طبقات رعیت بفرموده مه آباد

کسان بدور مه آباد چار بخش شدند

که دست را بشناسند یکسر از دستار

نخست (هیربد و موبدان) که ایشانرا

بخوانده (ابرمن و برمان برین و هورستار)

۱- شاتورانگا لغت سانسکریت است و بلفظ پارسی شترنگ باشد ۲- ندب و فرد نخستین بمعنی قول و قرار و گروکان و دوم بمعنی غلبه و بهمین ترتیب بر داو اخری اطلاق میشود و در این دو داو کار بر حریف سخت است. ۳- مشتق از برنیان بمعنی طاقه علویه. دانستن ترتیب داو قمار (نرد) منوط است بمطالعه کتابی که این بنده در فن نرد و شطرنج تألیف کرده (السحر والتریخ) نامیده ام (ادیب الممالک)

دوم (شهان و جهان داوران) که در گیتی

بنام (چترمن و چتریند و تورشتار)

سوم (کدیور و پیشه‌ور و کشاورزان)

که این گروه را گفتند (باس و سورشتار)

چهارم است (پرستار و پیشکار) کسان

بنام (سودی و سودن و سود و زورشتار)

تقسیم طبقات رعیت بفرموده جمشید شاه

شد چار صف آراسته اندر بر جمشید

از مردم این بوم که والاگهر انند

(کاتوز) بدان طایفه گویند که ازدین

وز دانش و فرهنگ و هنر باخبر انند

(دراوستا (اثربانان))

ا- مشتق از چتر ۲- مشتق از باس معنی بسیار و آباد ۳- مشتق از سود زیرا که سود رسانند و راحت آورنده‌اند

(نیسار) شد آن قوم سلحشور و سپاهی

کاندر گه کوشش همه صاحب هنر انند

دهقان و کشاورز بود مرد (نسودی)

(اهنوخوشیان) طایفه پیشه ور انند

در شماره نامهای هفت کشور

ای آنکه روی تو بر همه فروغ بخش بود

غمت بخرمن دلها چو آذرخش بود

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

ز بحر مجتث این قطعه نوربخش بود

بپارسی بشمر نامهای هفت اقلیم

که هریکی را از اختری درخش بود

ا- دراوستا (رتیشتاران) ۲- دراوستا (هوتخشان) ۳- دراوستا (واستریوشان) ۴- بعقیده حکماء و منجمین باستان. هریک را منسوب بیکی از کواکب سبعه سیاره دانسته‌اند و آیه (ومن الارض مثلهن) اشاره بدان باشد.

چو (اَرزه) و (شوه) آنگاه (آذرخش) بود

چهارمین دان (بَذرخش) و (بادرخش) بود

چو پنجم (اُوربرشت) و ششم (خرشت) شمار

(جمیره یا یین) از هفتمینه بخش بود

روزهای ماههای پارسیان

روز ماه پارسی باشد نخستین (اُورمزد)

(بهمن) و (اُردیبهشت) آنگاه (شهریور) بود

باز (اِسپندارمذ) (خرداد) (امرداد) آمده

هفتمین (دی بآذر) است و هشتمین (آذر) بود

آنگهی (آبان) و (خورشید) است و (ماه) و (تیر) و (گوش)

نام روز (تیر) اندر ناما (تشتر) بود

۱- این پرسه نامهای قسیم اول و دوم و سوم از ۲- این سه دو نام قسیم چهارمند .

(دی بمهر) و (مهر) پس روز (سروش) و (رشن) دان

(فروردین) (بهرام) و (رام) و (باد) نیک اختر بود

(دی بدین) و (دین) و (ارد) (اشتاد) آنگه (آسمان)

(زامیاد) و (مانتره سپند) آیت داور بود

روز آخر را (انارام) و (ایران) است نام

در اوستا گفته زرتشت پیغمبر بود

نامهای روز ماههای جلالی

روز اول باشد از ماه جلالی جشن ساز

روز دوم (رزم به) دان روز سوم (سرفراز)

(کش نشین) و (نوشخوار) و (غمزدا) و (رخ فروز)

(مال بخش) و (زرفشان) و (نامجوی) ای دلنواز

(رزم گیر) و (کینه کش) پس (تیغ زن) هم (دادده)

(دین‌پژوه)[ف۱۵] و (دیوبند)[ف۱۶] و (ره‌گشای)[ف۱۷] و (اسب‌تاز)[ف۱۸]

(گوی‌باز)[ف۱۹] و (پاینده)[ف۲۰] و (مهرکار)[ف۲۱] و (دوست‌بین)[ف۲۲]

(جان‌فزای)[ف۲۳] و (دلفریب)[ف۲۴] و (کامران)[ف۲۵] بشمار باز

(شادباش)[ف۲۶] و (دیرزی)[ف۲۷] پس (شیرگیر)[ف۲۸] و (کامیاب)[ف۲۹]

(شهریار است) آخرین روز ای بت چین و طراز

در اسامی خمسهٔ مسترقه بپارسی

(پنج دزدیده) که در آخر ماه آبان

موبد پارسی اندر بن هر سال فزود

نامشان را چو ز استاد بپرسیدم گفت

(آفرین)[ف۱] (فرخ)[ف۲] و (فیروز)[ف۳] بود (راست)[ف۴] (درود)[ف۵]

نامهای پنج دزدیده در اوستا

در اوستا بود آن روز نخستین (اهنود)[ف۱]

دوم از پنجهٔ دزدیده همی دان (اشتود)[ف۲]

باز (اسپنتمد)[ف۳] آنگاه (وهوخشتر)[ف۴] دان

(هشتویش)[ف۵] است و (آورداد)[ف۶] (روز جدا) بر و گاه فزود

نام انگشتان بزبان فارسی و تازی و فرانسه

ای که دلها را کشد زنجیر زلفت در کمند

کام شکر گردد تلخ از رشک لعل نوشخند

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

از رمل این قطعه را برخوان باواز بلند

نام پنج انگشت را در سه زبان آرم بنظم

تا بدانی قدرت طبع مرا ای هوشمند

آورداد یعنی روز جدا که برای کم بودی در هر چهار سال یک روز بر خمسهٔ مسترقه افزوده و آن روز را بدین نام مینامند.

درعهد ساسانیان برای حساب سال یکصد و بیستم را سیزده ماه میگرفتند.

اوّلین (ابهام) و پس (سبّابه) پس (وسطی) بود

(خنصر) و (بنصر) بتازی بشنو از من بی گزند

در زبان پارسی شد نامشان بی گفتگو

(شست) و (وشنامی) (میانه) باز (بنیام) و (کلند)

نیز در لفظ فرانسه (پوس) و (آندکس) آمده

بعد از آن (مدیوس) و (آنولر) (اریکولر) پسند

1. Pouce 2. Index 3. Médius

4. Annulaire 5. Auriculaire

نامهای بروج بپارسی

آن ده و دو کوشک کامد خانهٔ سیارگان

(بره) و (گاو) و دو پیکر) باشد و (خرچنگ) دان

(شیر) و (خوشه) پس (ترازو) (کژدم) است آنگه (کمان)

بعد از آن (بزغاله) را با (دول) و (ماهی) باز خوان

نامهای بروج در دساتیر

شت جی افرام در دساتیرش — از بروج این چنین کند تعبیر

بره و گاو و دو پیکر دان — (گات) و (گام) است و نیز (دامیر)

باز خرچنگ و شیر و خوشه بود — همچو هرچنگ و شار و اوشه بویر

هم ترازو هست بی گمان تولاز — باز کازام کژدم است هریر

پس کمان شد کمارد مزد و براشت — دال دول است و ریم ماهی گیر

نامهای دزدمه در دساتیر

کواکب سبعه سیاره

همان کیوان ابابرجیس و بهرام — ساشیر است و برهستی چو تبرام

هرامید است خورشید جهانتاب — (ننید) آمد همان بیدخت پدرام

کلنگ از تیردان مه فاشیداست — بفرشیم دساتیرجی افرام

جزو

۱ـ یک تن از دخشوران بزرگ پارسیان ۲ ـ چون هرم مصر برای شمس ساخته شده بعقیدهٔ نگارنده اطلاق لفظ هرم و کلمهٔ پیرامید هردو مأخوذ از هرامید فارسی هستند Pyramide ادیب الممالک

در شناسائی چهار سوی زمین

چهار سوی کرانهٔ گیتی　　گر بخواهی ز شعر من بشنو
مشرق و مغرب و جنوب و شمال　　خاور و باختر نسار و بتو

نیز نام انگشتان بپارسی

نام انگشتان مردم در زبان پارسی
با تو گویم اندرین سرواد اگر داری پسند
شست و دشنامی میانه دان و بنیام و کلیک
وین دو را نام دگر کوته دراز است و کلند

هفت خط جام جمشیدی و جزان

رخ برافروخت همچو آئینه　　آن پری پیکر سمن سینه
پس ز بحر خفیف باز آورد　　این گهرها درون گنجینه
فاعلاتن مفاعلن فعلن　　در قدح کن شراب دوشینه

هفت خط داشت جام جمشیدی　　هر یکی در صفا چو آئینه
جور و بغداد و بصره و ازرق　　اشک و کاسه گر و فرودینه
دستخط شهان و پارهٔ دست　　هم برنجن شمر تو دستینه
رصد اختران بود (هودل)　　غلج قفل است و پله کان زینه
کشک پینو و پنگی است نعاس　　گرزه بر کفش و پیرهن پسینه
می ز انگور و نجم از گندم　　(بوزه) از جو ترینه ترخینه
غول و نسناس را بغانه شمر　　که بود در شمار بوزینه
زه شراب و شرابخانه کهر　　قحبه شلف است و فرج شلفینه
هره گون گند خایه زب (ایمور)　　هم مچاچنگ دان تو چرمینه

۱ـ واضح است که این اسامی در عصر جمشید نبوده زیرا که اغلب آنها مولد و عربی و از اسامی موضوعهٔ اعراب و مسلمانان است ۲ـ بچهار معنی متن آمده است ۳ـ خواب سنگین ۴ـ انواع مسکراتی است که از انگور و گندم و جو سازند ۵ـ چیزی است که از انگور با دوغ و یا شلغم یا آب انگور یا چیزهای دیگر پخته و خشکانیده و از آن آش پزند ۶ـ سوراخ مقعد که بعربی فقحه گویند ۷ـ آلتی است که زنها بر خود بسته با یکدیگر جماع کنند

هست شبپا زو شب پره خفاش   کاروانک ترند و چوبینه
عید اضحی است گوسپندکشان   روز نوروز و جمعه آدینه
چینه دان طیور هست (گراژ)   دانه کاندران بود چینه
ظهر پیشین و عصر آپوار است   بحقیقت بود هر آئینه
طیلسان تالشانه و پتک   فنقیه است و فرده گرگینه[1]
آهن آهن و زینت آزین است   شیشه و آبگینه آئینه
دشمنی کز برون فتد جنگ است   ور بماند درون دل کینه
تهمتن رستم است و تهم دلیر   مام سهراب بوده (تهمینه)
آنکه نازد بر استخوان پدر   داده بر باد گاو پارینه[3]
هفت اختر شمار هفتورنگ   هفت چرخ است هفت گنجینه
هست پارک مشیمه گوزک کعب   صدر و پستان و سرزش سینه[4]

۱- این هرسه نام قرقاول است ۲- بوستین و با گاف فارسی هم ضبط شده ۳- معروف است که میگویند (گاو پارینه یا گاو پوسیده ببادمیده) ۴- هرسه معنی

(دانه زن) ساحره است و تارپوین   بوق (کرنا و خنب روئینه)

در تطبیق ماههای پارسی با قبطی

ای همایون سرشت پاک نژاد   وی گرامی ادیب فاضل راد
فاعلاتن مفاعلن فعلات   جوی بحر خفیف ازین سرواد
ماه فرسی قرینهٔ قبطی   بشنو از من که گفته است استاد
طوبه امشیر و برمهات بود   فرودین ماه و اردی و خرداد
بار برموده و بشنس آمد   این یکی تیر و آن دگر مرداد
بونه شهریور است و مهر ابیب   مسری آبان و توت آذر باد
بابه دی ماه و بهمن از (هاتور)   وز سپندارمذ کیهک افتاد

هفت قلم آرایش زنان

هفت پیرایه شد بروی بتان   که از آن باغ حسن سیراب است
وسمه و سرمه و نگار و خال   زرک و غازه و سپیداب است

هفت اندام مردم نمازی

ترا باید که هفت اندام هنگام نماز اندر
فرو سائی بخاک تیره در کیش مسلمانی
وگر از نام هفت اندام پرسی گویت اینک
دو شست پای و دو زانو دو پنجه دست و پیشانی

نام هفت آتشکده پارسیان

زان هفت اختر بد اندر فرس هفت آتشکده
کاندران آذر پرستیدند از خرد و درشت
از دم احمد بمرد آنهمه شمع و چراغ
راستی گوئی هزاران شعله را یک باد کشت
نام آنها سر بسر گرد است در یک بیت من
گر نیوشی بی شک از دانشش کلید آری بهشت

(آذر مهر) (آذر نوش) (آذر بهرام) و آن
(آذر آئین) (آذر خرداد) و (برزین) (زردهشت)

فرجودهای پنجگانهٔ اشو زرتشت

پنج (فرجود) پدید آمده از شت زرتشت
که به پیغمبریش راست بود پنج گواه
(آتش آذر برزین) که همی سوخت بخود
چو بدستی که بدان کور برفتی در راه
(سرو کشمر) که چو بنجش بدل خاک نشاند
شد بسی کشن و تنومند پس از یک دو سه ماه
بیست و یک در زاوستا که از آنان هر یک
هفت (پرگرد) بود روشن و بفزود لخواه
(بندره و کشتی) کز بندگی و بهدینی

جامه بود و نشانی بر مرد آگاه

یشتهای اوستا

نام یشتی که زرتشت اشوی پاک زاد
در اوستا برنهاد از دانش و فرهنگ و داد

(اورمزد) (آبان) و (خورشید) است و (مهر) و (فروردین)
پس (ورهرام) است و (دین) آنگاه (ارد) و (زامیاد)

ایزدان فروغهای آسمان

ایزد فروغهای سپهری که هفت شد
باشد (اشاشس) و (هور) و (منثره) (ماه) و (تشتری)

آنگاه (آسمان) و (انیران) که تافته است
زین هفت نور چرخ دمه مهر و مشتری

۱- ایزد سپیده دم . ۲- ایزد آفتاب ۳- ایزد روشنائی روز ۴- ایزد ماه ۵- ایزد باران ۶- ایزد آسمان ۷- ایزد شید بی انجام .

پایه آیین مازدیسنی بر سه چیز است

دین زرتشت که روشن ز فروغش در و دشت
پایه اش بر (همت) و (هوخت) بود با (هورشت)
یعنی چم اینان (منشن) باشد و (گوشن) (کنشن)

این سخن را همه جا گفته چو در گات و چه یشت
پاکی فکرت و قول و عملت جان ترا
پاک سازد ز بدی ورنه پلیدی و پلشت

آن بدیها که روان تیره و تن زشت کند
همه از (دژمت) و (دژهوخت) شد و (دژهورشت)

نامهای امشاسپندان که ایزدی فروغند

در اوستا نام هفت امشاسپندان خدای
شد (اهورمزده) آنگه (وهمن) و (اردیبهشت)

از پس (شهریور) (اسپندارمد) (خرداد) دان

پس (امرداد) است کش بی مرگی آمد سرنوشت

اولین یعنی که یزدان زنده دانا بود

دومین اندیشه اش نیکوست بی کردار زشت

سومین نظم مقدس دان چهارم قدرت است

پنجمین از مهر خود ما را برد اندر بهشت

از ششم دان تندرستی هفتمین بی مرگی است

خاصه آن دهقان که ما را اندرین گلزار گشت

در اقسام قند مکرر

با قند مکرر پنج قسم است   که بالعلت بد شناسی نیرزد

(سلیمانی) و (فانید) است و (ابلوج)

چهارم (سنجری) پنجم (تبرزد)

در اسامی قبایل عرب آمده

قبایل عرب عابری است پنج گروه

که مانده زایشان اسمی تهی ز رسم بود

اگر بپرسی اسماء رهطشان گویم

جدیس و جرهم و عملیق و عاد و طسم بود

در نامهای کوره های فارس

کوره های فارس را نام از کیان و پیشداد

از اردشیر استخر و دارابست و شاپور و قباد

در دانش زمین و بخشهای او

از گفتهٔ پیشینیان

بُتا توئی که قدت سرو باغ کاشمر است
رخت بهار ختن بوستان کاشغر است

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

زبجر محبت این جامه تنگی از شکر است
چو شرق و غرب زمین خاور است و باختر است
نُبار (اَواَختر) است و بَتو (وَراَختشتر) است
بپارسی کُره خاک گوی چنبینی است
میان گش است خط استوا که در کمر است
زمین کهنه بود اَرزَه وان دگر نُشوه دان
که هردو جای جماد و گیاه و جانور است

۱- بروزن فراختر . ۲- بفتح دال وسکون خا، وشین وفتح تا . ۳- بروزن رُوی قزوینی . ۴- چو زیا بگر .
۵- در اصل شبه بوده است چون هنگامی که دنیای کهنه روز باشد دنیای تازه شب است .

(وُورُوبَرَشته) شمالی (وُورُوزَرشته) جنوب
(زِرِشته) هشته بزیر و (بَرَشته) بر زبر است
زمین عامره را میشمر (فرادَدَه فَش)
چنانکه (ویده دَدَه فش) خراب و بی اثر است
(وُرُوبَرِشته فرادَدَه فش) سه بخش بود
تمام شرح دهم بر تو گرچه مختصر است
نخست (هره خاوَر) که بخش خاوریش
به (آنِ ایران) نامیده گشت و مشتهر است
میانه بخش (خُنَرَث وَه بومی ایران) دان

۱- بضم واو و راو فتح با، وسکون را، وکسر ها، وسکون شین وفتح تا، قسمت شمالی از زمین است . ۲- وورو زرشته بکسر زای معجمه قسمت جنوبی . ۳- چون (قبا یقه کج) . ۴- چو (سینه یقه کج) . ۵- چون (زهره مادر) .
۶- چون (خوان ویران) . ۷- چون (خوش گشته رومی مهمان) قسمت وسطی ایران است که پارس گویند و ارض اقدس است .

چو بخش باختر (ایران گوئیز) ور نظر است
محیط غربی و شرقی (رزه پراگرد) ند
که یک بباختر و آن بخاوری شمر است

۱ ـ چو دیوان وزیر ۲ ـ رزه پراگر دخاوری اقیانوس پاسیفیک . رزه پراگر دباختری اقیانوس اتلانتیک

ذیل کتاب اثر خامهٔ اقای میرزا اسمعیل خان دیلمی

۱۲۹۳
در شب چهارشنبه ۲۶ شهر صفر المظفر سنهٔ ۱۳۲۳ هجری مطابق برج جدی ۵ ش بارس پیل حسب الأمر بندگان جناب مستطاب اجل اکرم افخم عالی آقای میرزا علی نقیخان قفا علاء السلطان رئیس ادارهٔ جلیلهٔ صندوق عدلیهٔ اعظم این بنده اسمعیل بن میرزا مهدی ضیاء الأدباء تنکابنی دیلمی با عدم لیاقت باستنساخ این کتاب مستطاب که از نتایج افکار عالیهٔ جناب مستطاب آقای ادیب الممالک است نایل گردید .

پایان نامه بدست نبشت خود نگارنده استاد

فرجاد میرزا صادقخان امیری

نسخهٔ این منظومه را حضرت آقای علاء السلطان دام علائه از این بنده خواسته و بخط آقا میرزا اسمعیل خان استنساخ فرمود ثانیاً برای مقابله و تصحیح بخود این بنده مرحمت فرمودند و قاهر در مقام اطاعت بر آمده در اندک زمانی بتصحیح و توضیح لغات آن کوشیده معاودت دادم که از طرف ارادتمند یادگاری باشد . محمد صادق الحسینی الفراهانی نوادهٔ مرحوم میرزا عیسی و میرزا ابو القاسم قائم مقام فراهانی الشهیر بادیب الممالک ۱۸ ربیع الأول ۱۳۲۳

فهرست

صفحه
عنوان کتاب ۱
حق انحصار طبع ۲
دیباچهٔ ناشر ۳
تقریض بر پیوستهٔ فرهنگ پارسی گفتار خود مصنف ۶
بند نخستین : آن بت شوخ چشم مه سیما ۱۰
بند دوم : بت من چه این داستان میسرود ۱۴
بند سوم : بزن ای دلبر بر هفت کرده ۱۷
بند چهارم : سپیده چو زد دامن چرخ چاک ۱۹
بند پنجم : ای خطت چون تازه سنبل وی رخت چون تازه ورد ۲۱
بند ششم : دوشینه چو آن شوخ شد از باغ بخانه ۲۸
بند هفتم : زهی بچین دو زلف از حبش گرفته خراج ۳۲

صفحه
بند هشتم : ای آنکه گفتار ترا هوش و روان پاسخ بود ۴۰
بند نهم : ای دلبر طرازی با ما چرا نسازی ۴۷
بند دهم : ای رخت چون ماه نخشب وی لبت لعل بدخش ۵۱
در بیان مراتب ترقی و تنزلات روح بعقیدهٔ بعضی حکما باصطلاح عرب و عجم. ۵۴
در اصطلاحات قمار ۵۶
تقسیم طبقات رعیت بفرمودهٔ مه آباد ۵۷
تقسیم طبقات رعیت بفرمودهٔ جمشید شاه ۵۸
در شمارهٔ نامهای هفت کشور ۵۹
روزهای ماههای پارسیان ۶۰
نامهای روز ماههای جلالی ۶۱
در اسامی خمسهٔ مسترقه بپارسی ۶۲

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

صفحه
نامهای پنج دزدیده در اوستا ۶۲
نام انگشتان بزبان فارسی و تازی و فرانسه ۶۳
نامهای بُروج بپارسی ۶۴
نامهای بُروج در دساتیر ۶۵
نامهای دُزدمه در دساتیر ۶۵
در شناسائی چهار سوی زمین ۶۶
نیز نام انگشتان بپارسی ۶۶
هفت خطّ جام جمشیدی و جزان ۶۶
در تطبیق ماههای پارسی باقبطی ۶۹
هفت قلم آرایش زنان ۶۹
هفت اندام مردم نمازی ۷۰
نام هفت آتشکدهٔ پارسیان ۷۰

مجموعه کتابخانه مرحوم حبیب الله ذوالقدر
منتقل به کتابخانه آستان قدس رضوی

صفحه
فرجودهای پنجگانهٔ اَشو زرتشت ۷۱
یشتهای اوستا ۷۲
ایزدان فَرُوغهای آسمان ۷۲
پایهٔ آئین مازدیسنی بر سه چیز است ۷۳
نامهای اَمشاسپندان که ایزدی فَرُوغند ۷۳
در اقسام قند مکرّر ۷۴
در اسامی قبایل عرب آمده ۷۵
در نامهای کوره های فارسی ۷۵
در دانش زمین و بخشهای او از گفتهٔ پیشینیان ۷۵
ذیل اثر خامهٔ آقا میرزا اسمعیل خان دیلمی ۷۸
پایان نامه بدست بهشت خود نگارنده استاد فرجاد
میرزا صادقخان امیری ۷۹

صفحه
فهرست ۸۰

کتبه ملک الخطاطین الشریفی

۱۳۰۲ شمسی

در مطبعهٔ علمی بطبع رسید

کودکستان

کوچهٔ سالار معزز در حسن آباد تهران

برای پرورش کودکان دوساله تا ٦ ساله است و در ۱۳۰۲ برای نخستین‌بار در تهران بنیاد شده است هر روز از ساعت ۹ صبح تا ٤ بعد از ظهر دایر است بوسیلهٔ کارهای دستی و بازیهای علمی که خوش آیند و دلکش اطفال میباشد بانها یك قسمت مطالب مفیدهٔ لازمه آموخته میشود که در نتیجه عضلات و هوش آنها متفقاً ورزیده میگردد و کودکان از خیلی امراض حفظ میشوند و قوهٔ درك و فهم آنها ترقی میکند بطوریکه در هفت سالگی یك دورهٔ مقدماتی را بدون خستگی دماغ با بازی یاد خواهند گرفت .

شرایط پذیرفتن کودکان از قرار ذیل است :

۱ - سن کمتر از ۲ و بیش از ٦ نباشد .

۲ - دارای تصدیق صحی از یك طبیب معروف که معلوم شود مرض مسری در وجود آن طفل نیست .

۳ - ماهیانه که ۱۵ قران است سه ماه بسه ماه قبلا تأدیه شود .

٤ - یك پیراهن مخصوصی که روی لباس برای حفظ از کثافت پوشانده میشود و برای پسران و دختران نمونهٔ علیحده در خود مؤسسه حاضر است با یك آبخوری یك پیشقاب و یك قاشق و یك پیش بند (مطابق نمونه) باید برای هر طفل تهیه و بدفتر کودکستان سپرده شود .

اطلاعات دیگری هرگاه لازم شود ممکن است بوسیلهٔ پست درخواست نمود تا جواب داده شود .

یادداشت ماهیانهٔ جیبی

ع . ن . فسا .

دارای جدولهای مفید برای عموم صاحبمنصبان ، مستخدمین کشوری ، اطباء ، معلمین ، محصلین ، و هر علاقه مند بخوش قولی در روابط خود با دیگران و هر خواهان نظم در زندگی شخصی مشتمل بر ۸٤ صفحه قیمت : دهشاهی . محل‌فروش : تهران بین‌الحرمین ، شرکت شجاعی و میدان سپه ، کتابخانه بروخیم

پیوسته فرهنگ پارسی

گفتار

میرزا صادقخان امیری ادیب الممالک فراهانی

بدستیاری

نایب سرهنگ علی نقی فسا علاء السلطان

آموزگار زبان فارسی در مدارس نظامی تهران

چاپ شد

تهران

۱۳۰۲

محل فروش - بین الحرمین شرکت شجاعی نمره ۱۷
میدان سپه کتابخانه بروخیم قیمت ۵ قران

« مطبعهٔ مجلس »

۸/۱فا
۵
الف
۳۴۶
پ
د